

گفت: من امام جمعه شهرم!

پشت در که رسیدم، پرسیدم: کیه؟ کسی با لهجه کردی جواب داد: مهمان نمی‌خواهید؟ پرسیدم: شما؟ گفت: غریبه نیستم



خاطره ای از روزهای آسمانی

گفت: من امام جمعه شهرم!

پشت در که رسیدم، پرسیدم: کیه؟ کسی با لهجه کردی جواب داد: مهمان نمی‌خواهید؟ پرسیدم: شما؟ گفت: غریبه نیستم به گزارش گروه #171 حماسه و مقاومت؛ خبرگزاری فارس، آن سال در مهاباد کم نبودند رزمندگانی که هنگام تحویل سال دور از خانواده باشند اما گمان نمی‌کنم هیچ یک از آنان مانند آن گروه چهارده پانزده نفر گشت ثارالله اعزامی از تهران احساس غربت می‌کردند.

در شبی که تنها ویژگی‌اش یکی از آخرین شب‌های سال 1362 بود ابتدا یک اتفاق معمولی افتاد. یکی از واحدهای گشتی جواب ستاد را نمی‌داد و اعلام کد نمی‌کرد. لابد گیرنده‌شان اشکال داشت. اما هنگامی که ساعت نه شب پایان ماموریت واحدها اعلام شد و همگی به مقر برگشتند باز خبری از آن واحد نشد.

سه واحد دیگر پشت سر لندور فرمانده گروه "عباس ستاره لر، برای یافتن گم شده‌ها به خارج از شهر رفتند. آن شب دیجور هنگامی صبح شد که در میدانگاهی یکی از محله‌های اطراف شهر چهار سرو سبزیوش در کنار هم نقش بر زمین شده بودند و در کنارشان تویوتای سفید رنگ سپاه در آتش می‌سوخست. اما تنها این نبود. عباس ستاره‌لر هم ترور شده بود. بقیه گروه نیز از یک کمین نجات یافته بودند.

هر چند وقتی کسی پیکر زخمی خودروها را می‌دید باورش نمی‌شد سواره‌هایشان زنده برگشته باشند.

طبیعی است با چنین سرگذشتی کسی دل و دماغ عید و تحویل سال و ... را نداشته باشد.

در آسایشگاه‌مان که زیرزمین تاریک یک ساختمان یک طبقه بود نشسته بودیم با زانوان بغل کرده و گلوله‌های بغض گرفته. هر اندازه گوینده تلویزیون مردم را آماده لحظه تحویل سال می‌کرد روحیه ما خراب‌تر می‌شد و مترصد فرصتی بودیم تا از این بغض گره خورده رهایی یابیم.

در نبود کارگران ترک هم ساختمان بسیار سوت و کور بود. این ساختمان در نزدیکی مقر سپاه بود. همسایه‌های بومی می‌گفتند پیش از جنگ منزل مسکونی دکتر عبدالرحمن قاسم لو، رهبر حزب دموکرات بوده است. ساختمانی بود بزرگ با دو تا در. یکی به حیاط و دیگری در کوچکی بود که به قسمت مسکونی باز می‌شد. در طبقه هم کف عده‌ای آذربایجانی بودند که کارهای تاسیساتی می‌کردند و حال برای تحویل سال به ولایتشان رفته بودند. در نبود آنان ما بسیار احساس بی‌امنی می‌کردیم. برای اینکه جلو در این ساختمان که مثلا مقر گشت ثارالله بود حتی یک نگهبان هم نبود.

سال جدید آغاز شد اما کسی برای روبروسی با دیگران از جایش بلند نشد. انگار اصلا اتفاقی نیفتاده بود. تلویزیون پیام امام را پخش می‌کرد که ناگهان صدای ماشینی شنیده شد که جلو ساختمان ایستاد. از صدا می‌شد فهمید که پیکان است و این جای تعجب داشت. چون در این خیابان تنها ماشین‌های نظامی تردد می‌کردند که اغلب یا تویوتا بود و یا نیسان.

در که زده شد، تعجب‌مان بیشتر شد. من که کوچک‌ترین عضو گروه بودم از پله‌ها بالا رفتم. (لابد دوستان دیگر هم هوایم را داشتند) پشت در که رسیدم، پرسیدم: کیه؟ کسی با لهجه کردی جواب داد: مهمان نمی‌خواهید؟

پرسیدم: شما

گفت: غریبه نیستم.

با احتیاط گوشه در را باز کردم. یک روحانی اهل تسنن پشت در ایستاده بود. در کنارش هم دو نفر مسلح بودند که می‌شناختم از سپاه تهران بودند. مرد روحانی گفت: من امام جمعه شهرم.

می‌گفت که من از طرف مردم آمدم شهادت همکاران شما را تسلیت بگویم. مردم از برخورد اسلامی شما خیلی راضی‌اند. او می‌گفت که مردم وقتی فهمیده‌اند دوستان شما به خاطر این که یک پیرمرد را وقت شب به خانه‌اش برسانند به دام دموکرات‌ها افتاده‌اند و اینگونه شهید شده‌اند خشمگینند.

آن روز ملا رشید قرنی و محافظانش نزدیک دو ساعت مهمان ما بودند. هر چند ما برای پذیرایی چیزی نداریم ندیده بودیم اما در لحظات، صفا و صمیمیت در آن زیرزمین تاریک موج می‌زد. شرمندگی ما وقتی بیشتر شد که یکی از محافظانش با منزل امام جمعه تماس گرفت و برگشت و گفت: ماموستا می‌گویند مسئولان شهر و گروه گروه مردم برای دیدن شما به آنجا آمده‌اند و خیلی وقت است منتظرند.

راوی: محسن مومنی